

ادبیات داستانی  
**عاشورایی ها**  
سه داستان کوتاه



نویسنده: محمدرضا اثنی عشری \*



آن چه در پیش رو می آید سه داستان کوتاه از یک مجموعه داستان مفصل به نام «عاشورایی ها» است. این مجموعه که تاکنون منتشر نشده، شامل داستان هایی مربوط به ایام محرم و صفر در شهر گرگان می باشد که بعضی کاملاً به زبان فارسی معیار، برخی آمیخته به لغات و اصطلاحات لهجه ی گرگانی و برخی نیز کاملاً به لهجه ی گرگانی نوشته شده اند. فضای این داستان ها نیز برخی انتقادی بوده و برخی هم بازنمایی کاملی از آداب و رسوم مردم گرگان در ایام محرم و صفر است.

\* فرهنگی بازنشسته و فعال  
در حوزه پژوهش های فرهنگی  
استرآباد

## [عاشورایی نخست:]

## عاشورا

زمانی که از خانه‌ی خُدا راه افتادی، دانستم زمینی نیستی. ای کاش در زادگاهِ پدرت اُطراق می‌کردی. مُسلم که رقم زد، با پاپُولوهایِ بهشتی پَر زدی آمدی. پنداری کوفه بهانه بود. کربلا، سرزمین بلا، خیمه‌ها به پا. اینجا نقطه‌ی عزیمت موعود بود. دُزدایِ اُفتو با رفیقانِ کُوربوشان، شَوءِ سیاه به نینوا خزیدن. از اندرونِ الماییِ خودم فریاد زد؛ آی قلبِ خورشید! بیدار بیدار بیدارتر!

\*\*\*

هفتم شو آمد، او اما ... نیامد. مَشک‌های خالی شرمسار از تشنگی اهل بیت، کنار خیمه‌ها خوابیدند. و عباس که در سکوتی پُر خروش از هم می‌پاشد. کودکان که کامشان از تشنگی به هم چسبیده. قشونِ ابرهای سیاه آمده‌اند جلوی ماه را بگیرند؟ آمده‌اند آبی دریا را تیره کنند؟ تیغ و تیر بوسه بر پیکرهای پاک می‌زنند. خیمه‌ها تشنه‌ی تشنگی کودکان‌اند، اَلبوا تشنه‌ی خون.

\*\*\*



شَوءِ عاشورا سوءِ چراغ را تَه کشیدی، تا رفیقانِ نیمه‌راه در سیاهی و خِزن و بُگروژن، و صلاتِ عاشورا که مبداء تاریخِ عشق شد. تیغ تیز عطش بود و تیغ مسموم یزیدیان. در روشنایِ روز، هفتاد و دو بار خون و نور به آسمان رفت. و من رِختنِ خونِ خدا را دیدم که گُلُو گُلُو زمینِ کربلا را گلباران کرد.

\*\*\*

«رُسوا به عالمِ آلِ بُوسفیان نمایم» این صدایِ کیست که مَلکوت به خانه‌ها آورده. تخت‌های یزیدیان از خطبه‌های او می‌لرزند. این شیرزن که از قتلگاه تا شام غم، مُحرِم شده، همراهِ نسیمِ عطری از نینوا تا شام با سَری که کهکشانِ نوره و با یاد و خاطرهِ هفتاد و دو شقایق.

\*\*\*

آهای! با شما هستم! هنوز نِشستین؟! خَیلی و خَته مصطفی رقم خوانده. مگر گر بودین؟ نشانه‌های باشکوهِ سَفر، پیش چشم مائه، و خِزین. تا کی دریا را از قابِ نیمدَری اتاق‌مان نگاه کنیم. این بار مُخام لَپَر زدنِ موجِ آب را با وضوی فُرات ببینم.

\*\*\*

امشو دلم مُخاد بریم مَلَهی دَرِیزه نو، شایدم مَخچه گران، سرپیر، سبزه مَشْد یا میدان، وقتی میاندار فریاد بِکِشه: «علی یا مددا»، بِپریم وسط. اونایی هم که میانِ تکیه‌ها نِشستن، وَخَزَن سَرریز کُنن بیان پایین. «یا حسین» بگیم و راه بفتیم. بیدق دار، بیدق سرخ حسینی ره تُکان بده، مشعل دار راه ره رُوشن کُنه. چوآ ره دست بیگیریم. مُوشْت هَا ره گِره کُنیم، پایکوبان و سَرزنان فریاد بزینم: «جُودِ واجوده، موجوده. عَلی اللّهُ موجوده» بعد سه پَا بریم تا تیغِ آفتو داد بزینم: «ما عَلَمانِ علی چو به دورانِ مِزینم / تیغ بر فرقِ یزیدِ نامسلمانِ مِزینم / حیدر»

### [عاشورایی دوم:]

#### بیدق

تکیه‌ها که شام دادن، حاجی گرگانی آمد میاندو مَلَه و دوبار با صدای بلند گفت: «مَدَد یا علی!»، جمعیت سیاه‌پوش از تکیه‌ها سَرریز کردن، آمدن میان میدانگاهی. تا چشم به هم زد، تا زیر وَصتافی پُر جمعیت شد. حاج قربانِ خادم، بچه‌ها ره صدا زد و گفت: بیان چراغا ره بگیرین. چراغ توری‌ها ره یکی یکی بالا چوبِ بلندی بسته بودن. هر کدام از بچه‌ها یکی ره گرفت. سه نفر آدم بزرگ هم طَبَقِ چراغِ بُلَن کردن گذاشتن رو سَر عَلَنقی.

کنار بیدق ایستاده بودم و دستم از رو نی ایش بَرِنِمداشتم. بیدق سرخ که روش نویشته بود: «یا حسین»، روی نی بلند اُرُسی سوار بود. بالا کُلانِه ش پنجه برینجی نو نو برق برق مَزِد. قدرت و صادق و مجتبی با یکی دو تا دِگِه از بچه‌ها آمدن طرفم. گفتم: امشو این بیدق مال مَنه. قدرت گفت: کی گفته؟ گفتم: حاج قربان خادم. نی بیدق دو دستی گرفتم و راه افتادم جلو جمعیت. فِکِر نِمکردم اینقدر سنگین باشه. بزور لِنگرشه نِگِه داشتم، چشمم به ولی افتاد، اشاره کردم، آمد جلو. گفتم: جایی نرو بیا من کمک کن. مردم دو دسته شدن (دسته اول- دسته دوم).

یکی گفت: بیدق دارا راه بفتن. بیدق خواباندم، جلوش رَم ولی گرفت و راه افتادیم. پُش سَر ما دسته هم راه افتاد.

از زیر وَصتافی دَرِیزه نو که رد شدیم. ته نی ره گذاشتم زیر پام و بالاتر نی ره دو دستی چسبیدم و بیدق دادم بالا. پیرتکیه و وَصتافی و گوشواره، پُش سَر هم بارا دسته زنگ زدن. زنگ ره که زدن، زن و مرد رِختن میان مَلَه. غُلغله شد. پنجه برینجی بالا بیدق بَل بَل مَزِد. چشم مردم همه به بیدق بود. مَنَم دو دستی مَحکَم نی بیدق چسبیده بودم. حرف نَبِجان میان گوشم زنگ مَزِد «اگه توک بیدق یا توغ یا عَلم به زیمین بُخوره پِیِرِ آمدم مِمیره. از اینکه بیدق گرفته بودم، احساس غرور مِکردم. فِکِر مِکردم خیلی بزرگ شدم. میان مَلَه ها که وارد مَشْدَم، بارا من زنگ مِزدن. جِلودارِ دسته بودم. مردم دنبالم میامدن. با خودم مُگفتم: چه کیفی داره

هرجا که بری مردم دنبالت میان. راه ره تو مَعین مکنی. وختی دیدم اون همه مردم چشم شان به بیدق دست منه. کیف مکردم، پیش خودم مگفتم آلانه که شبه و بیشتر مردم خوابن، این همه جمعیت راه افتاده، وختی اُفتو بزنه و روز بشه و مردم هم بیدار بشن، آگه ما بیدق دست بگیریم و راه بفتیم حُکماً غوغا مِشه.

### [عاشورایی سوم:]

#### دسته چوبی

سُرخی نور مشعل‌ها میدانگاهی مَله ره روشن کرد. انبوه جمعیت سیاه پوش روبرو مزار پیر سَرخَم کرده «هو» می‌کشیدن و رخصت می‌طلبیدن. پیری که به دستِ حاکمان ظالم، زنده زنده پوست کنده و سر از بدنش جدا شده بود. غریو «دَم دَم نبی هوهو! سورِ اسرافیل هوهو! / پیر سیدنصیر هوهو!» به یکباره قطع و جمعیتِ خروشان، میدانگاه را پُر کردند. جمعی که هر یک چوبی در دست، رو به آسمان، چونان باران نئی دسته، خروشان و مَوَاج، دستی بر چوب و دستی دیگر که بر سینه می‌کوفتند. صدای میاندار شنیده نشد. اما به یکباره غریو «از گردنِ خود دین رها می‌کنم امشب / جان را به فدایِ شهدا می‌کنم امشب» فضای مَله را پُر کرد. سید و میاندارِ دیگر در وسط، و مردان سیاه پوش در محورشان حلقه زده، پس گویی می‌کردند. دسته از مَله خارج شد به سوی «مَخچه گران»، بی‌محابا و با شتاب. این بار غم نبود و ناله نبود خروش بود و شور و حرکت برای خونخواهی. مردان سیاه پوش پای کوبان و سینه زنان، چوب در دست، به خونخواهی امام و پیشوایشان. گویی صبرشان تمام شده باشد. بر لب نجوا که: رَحَم بر این قوم بی‌رحم شقاوت پیشه تا کی؟ پس از چند لحظه باشور بیشتر به «سرپیر» برگشتند تا آنان که از قافله جا مانده‌اند نیز بییوندند. این بار سید با ضرب آهنگ تندرتری شروع به خواندن می‌کند:

سید: اول ماه سیاه / جواب: محرم است، محرم

سید: آخر ماه سیاه / جواب: محرم است، محرم

جمعیت: اول ما محمد و آخر ما محمد و صلوات بر محمد و آل علی

سید: آقای ما / جواب: حیدر است

سید: بزرگ ما / جواب: حیدر است

سید: مولای ما / جواب: حیدر است

سید: سرور ما / جواب: حیدر است

سید: آقای ما / جواب: حیدر است

سید: سه پُا بیا / جواب: حیدر است

جمعیت: حیدر حیدر حیدر

عشاق سیاه پوش دوان و سینه زنان، از مَله خارج و با شوری رعدآسا به سوی «سبزه مشهد»

سرازیر شدند. مشعل‌ها راه را روشن کرده، صدای سید خاموش شده، و میاندار دیگر با صدای بلند می‌خواند:

کار غزایی شده/ امر الهی شده/ در صف کربُلا/ حسین فدایی شده  
و خروش دسته پس از چند دور گردش در میدانگاه مَلّه و حرکت به سوی «سرچشمه».  
صدای بلندگوی محلّه بدرقه راهشان:  
ای اهلِ عزا خدا نگه دار/ آجر همه تان با شاه مردان  
اصطلاحات:

آدم بزرگ [ādam-bozorg]: انسان بالغ

اُرسی [orosi]: روسی، منسوب به روسیه

اُفتو [aftow]: آفتاب

الآنه [al āne]: الآن، اکنون، حالا

الْبَو [albow/ albaw]: نوعی حشره، پشه. اَلْبَوَا [alboā/ albowā]: اَلْبُوها؛ پشه‌ها، حشره‌ها

اَلْمَا [olomā]: گر گرفتن، بالا رفتن حرارت بدن، تب کردن

امشَو [emšow]: امشب

اَو [aow/ aw/ ow]: آب

اَوّل ماه سیاه ... : از اذکاری است که در مراسم دسته چوبی و البته بیشتر توسط اهالی محله‌ی سرپیر تکرار می‌شود.

اینقَدَر [inqezar]: اینقدر

بارا [bārā]: برای. در لهجه‌ی گرگانی، در مواردی «برا [berā]» هم تلفظ می‌شود.

بارا دسته، زنگ زدن: برخی از تکیه‌های محلات گرگان زنگ‌هایی مانند زنگ زورخانه دارند که در ایام محرم در قسمت سردر تکیه نصب می‌کنند و وقتی دسته‌ای وارد محله می‌شود به احترام ورود دسته، برای آن‌ها زنگ می‌زنند. از دیگر سو وقتی زنگ‌ها به صدا در می‌آیند، اهالی محله خبردار می‌شوند که در میدانگاه خبری است.

برینجی [berinji]: برنجی، نسبت چیزی به فلز (آلیاژ) برنج

بَزُور [bezzur]: با زور، با قدرت، با تمام توان

بُگَرُوزَن [bogruzan]: بگریزند

بَل بَل [bal bal]: برق زدن

بیدق / بیدق [baydaq/ beydaq]: بیرق، پرچم

پا پُلُو / پا پُلُو [pāpolu/ pāpulu]: پروانه

پُش سَر [poš sar]: پشت سر، عقب

پیر تکیه [pir tekye]: بزرگترین و قدیمی‌ترین تکیه‌ی هر محله

پیر [piyar/ piar]: پدر

توق [towq]: نوعی علم تک شاخه‌ای که در ایام محرم با تشریفات خاصی در جداری تکیه‌ها نصب می‌کنند.

توک [tok]: نوک، لبه، رأس چیزی را گویند.

ته (کشیدن) [ta]: پایین کشیدن، کم کردن. ته کشیدن سوء چراغ: پایین کشیدن فتیله‌ی چراغ، خاموش کردن چراغ  
جُودِ واجوده موجوده، علی اللّهُ موجوده

[jude vājude mowjude, alallāhu mowjude]: از اذکاری است که در حین اجرای آیین دسته چوبی گرگان، در شامگاه یازدهم محرم، با ریتمی حماسی و تند، تکرار می‌شود.

چُو [čū]: چوب. چُوآ [čūā]: چوب‌ها. چُو دست گرفتن: اشاره دارد به آیین دسته چوبی که یکی از آیین‌های قدیمی رایج در استرآباد بوده و اکنون نیز در شامگاه روز یازدهم محرم اجرا می‌شود.

حاج قربان خادم: منظور حاج قربان خادم‌الابولفضل، از متولیان سقاخانه میدان عباسعلی است. حاجی گرگانی: سید محمد طاهری مشهور به «حاجی گرگانی». وی مدتی میاندار تکیه‌ی میدان عباسعلی بود.

حُکماً [hokman]: یقیناً، قطعاً

دَرَبَزَنُو [darbezenow]: دروازه‌نو، نام یکی از محله‌های قدیم شهر گرگان است که به آن «دَرَبِنُو» هم می‌گویند.

دَمِ دَمِ نَبی هُو هُو ...: از جمله اذکار اهالی محله‌ی سرپیر در هنگام اجرای مراسم عزاداری محرم است.

رِخْتَن [rextan]: ریختند، به سرعت آمدند، هجوم آوردند.

رِقم [reqam]: نامه، پیام. مصطفی رِقم خوانده: اشاره دارد به یکی از باورداشت‌های اهالی استرآباد (گرگان) که؛ شخصی به نام مصطفی، نامه‌ی استمداد امام حسین (ع)، خطاب به مردم استرآباد را برای آن‌ها خوانده است. این باورداشت در بین اهالی گرگان به صورت زبان زد «کو مصطفی که بخواند رِقم» بیان می‌شود.

سبزه مَسَد [sabzemašad]: نام یکی از محله‌های قدیمی شهر گرگان است.

سرچشمه: نام یکی از محله‌های قدیمی شهر گرگان است.

سَرَرِیز (کردن) [sar riz]: ۱- از بالا به پایین آمدن. ۲- با سرعت از بالا به پایین آمدن.

سُوَار [sovār]: سوار، قرار گرفته، جای گرفته

سوءِ چراغ [sue' čerāq]: روشنایی چراغ، نورِ چراغ

سه پا [seppā]: نوعی راه رفتن عزاداران در دسته‌های عزاداری محرم. بدین صورت که در حین راه رفتن پاهای خود را سه مرتبه به زمین می‌کوبند، سپس سکوت کرده و باز مجدداً

همین کار را تکرار می کنند.

شَو [šaw/ šow]: شب

عَلَنَقی [al naqi]: مخفف علینقی

كُلانَه [kolâne]: تاج، رأس، نوک، لبه

كُورَبَو [Kurbow/ kurbaw]: جغد، بوف

گَلو گَلو [golow golow]: برق زدن، مانند گل درخشیدن.

گوشواره [gušvāre]: تکیه هایی که در طبقه فوقانی و دو طرف پیرتکیه قرار دارند.

لَپَر [lappar]: بیرون ریختن آب یا هر مایع دیگری از داخل ظرف، بر اثر تکان شدید یا

لرزش ناگهانی

ما غلامان علی ... : از جمله اشعاری است که در آیین دسته چوبی می خوانند.

مُحَكَم [mâkam]: مُحکم

مُخَام [moxām]: می خواهم

مِخِچِه گِران [maxêgerân/ mexêgerân]: میخچه گران. نام یکی از محله های

قدیمی شهر گرگان است.

مَعین [ma'yan]: معین، مشخص

مَلَه [malle]: محله

مَمیره [memire]: می میرد

مُوشْت [mušt]: مُشت

مِیان دَو [miāndow]: وسط

مِیدان [maydān]: نام یکی از محله های قدیمی شهر گرگان است.

نَو نَو [now now]: نوي نو، بسیار نو و جدید

نِیجان [nayjān]: ننجان، مادر بزرگ

نِی دَسته [ney daste]: کنایه از باران بسیار شدید و پیوسته و با قطرات درشت

نِیمدری [nimdari]: ۱- دربیچه ۲- یکی از دو لنگه ی درها یا بازشویهای دولنگه ای

نِویشته [nevište]: نوشته

وَخَزَن [vaxezan]: برخیزند، به پا خیزند، بلند شوند

وَختی [vaxti]: وقتی

وَصتافی [vastāfi]: وَصافی، تکیه هایی که روی گذرها و معابر قرار داشتند و مردم از زیر

آن ها عبور و مرور می کردند را اصطلاحاً «وَصافی» و در محاوره «وَصتافی» می گویند.

هفتم شَو [haftom-šow]: هفتمین شب